

آسیای هفت سنگ

از کجا آورده‌ای

در همه تواریخ - و خصوصاً بیهقی - حسنگ را سخت‌مظلوم نشان داده‌اند و حق نیز همین است ، آنجا که بیهقی اعتماد او را به مردم نیشابور نشان داده و فکر می‌کرده این مردم روزی از او پشتیبانی خواهند کرد و می‌گفته «مرا دعای نیشابوریان بسازد» البته مامکر این دعای مردم نیشابور نیستیم که بدرقه راه او بوده است ، اما نباید از نفرین بسیاری از مردم نیز غافل بود - که حسنگ مردی مال‌اندوز بود و در مدتی که وزارت کرد سخت ثروتمند شد - اما چه سود؟ بیهقی خوب گوید :

«اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند ، نه زمین ماند و نه آب ، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت . احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند.»^۱

عبدالحسین میرزا فرمانفرما وقتی در کرمان حاکم بود ، اتومبیلی خرید و مردی را بنام فریدون خان گبر به هند فرستاد تا رانندگی بیاموزد و به کرمان بیاید و راننده او باشد . فریدون خان نقل می‌کرد که سالها بعد از رفتن فرمانفرما به تهران و ایام خانه نشینی او ، وقتی من از کرمان به تهران آمدم و از جهت ادای احترام و حقوق سابقه ، خدمت اورفتم ، فرمانفرما هنگامی که میخواست از کاخ بیرون آید ، بمن برخورد و گفت :

- فریدون خان ، من اینروزها اتومبیلی تازه خریده‌ام ، بیا و پشت آن بنشین و ببین چگونه اتومبیلی است و ضمناً مرا بفلان محضر (ظاهراً در شیخ هادی برسان) . فریدون خان چنین کرد و گوید : من در اتومبیل نزدیک محضر ماندم ، فرمانفرما داخل شد ، گفت و گویش در محضر طولانی بود و چون باز گشت ، در حالی که برافروخته و متفکر بود ، در اتومبیل

۱- تاریخ بیهقی س ۱۸۷ : در تاریخ بیهقی آمده است که هنگام صادرهٔ املاک حسنگ ، او اقرار کرد به دادن آن املاک «به طوع و رغبت» . وقتی من این جمله را میخواندم یادگفتهٔ فرمانفرما رجل سیاسی و مرد مقتدر زمان قاجار (متوفی ۱۳۱۸ شمسی) افتادم .

نشست . اتومبیل برآه افتاد ، من چیزی نگفتم ، معلوم بود که معامله ای که انجام داده است که مطابق میل و رغبت و شاید هم رضایت او نبوده ، خودش ابتدا به ساکن رومین کرد و گفت :

– فریدون ، امروز فلان ملك را هم فروختیم (نام جامی را برد) .

من گفتم : حضرت اشرف سلامت باشد ، هر چه آن خسرو کند شیرین بود .

چند قدمی رفتیم ، فرمانفرما بی مقدمه گفت :

– فریدون خان حقیقت اینست که بدون رضا و رغبت هم فروختیم .

باز من گفتم : ملك حضرت اشرف بود و مختارند ، خدا سلامتی دهد .

اتومبیل کمی راه رفت ، فرمانفرما مجدداً گفت :

– اما فریدون خان باور کن که خیلی ارزان و مفت هم فروختیم .

گفتم : تن شما سلامت باشد ، این پولها ارزشی ندارد ، بچهها بزرگ شده اند و خرج دارند . مهم نیست .

راه طی شده بود . دم باغ ، فرمانفرما همینکه خواست پیاده شود گفت :

– فریدون ، فقط تو میدانی که ماهم این املاک را به همین قیمتها خریده بودیم !!

در واقع حسنگ ، علاوه بر آن که میان دوسنگ آسیای عظیم سیاست قاهره و بغداد و محمودی و مسعودی گیر کرده بود ، خود نیز دانه ای به آسیا نبرده بود که باری باز آرد .

بد میکنی و نیک طمع میداری هم بد باشد جزای بد کرداری
نشیدستی تو این مثل ، پنداری چون خشت به آسیابری ، خاك آری

ظاهر آنست که غرور و نخوتی که بر اثر قدرت و اموال و نفوذ و پشتیبانی خلق – از جمله نیشابوریان – به حسنگ دست داده بود ، موجب این نکبت اوشده باشد ، همان غروری که نظام الملک طوسی را دست داد بدان فکر که گمان داشت دولت تاج ملکشاه به دولت دوات او و نیزه غلامان نظامیه بسته است و حال آنکه می بایست متوجه باشد که از قدیم گفته اند «يك سر هزار سر را نگاه میدارد ، ولی هزار سر نمیتواند يك سر را نگاه دارد» .

حسنگ از «آل میكال و خانواده احتشام نیشابور بود»^۱ اما خواجه نظام الملک ازین جمله نبود ، او مرد فقیری از طوس بود که دری به تخته ای خورد و «به عهد طغرل اندر ، از نابینا در مسجد زر برداشت و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست»^۲ و بالاخره در سیاست بدان مقام رسید که بیست و نه سال و نه ماه وزارت چند پادشاه کرد و البته اونیز در میان دوسنگ آسیای سیاست بغداد و قاهره – یعنی فعالیت اسماعیلیه و مخالفان وهم چنین رقابت بر سر تعیین ولیعهد ملك شاه – خرد و خمیر شد .

۱- آثار الوزراء ص ۱۸۶

۲- مجمل التواریخ و القصص ص ۴۰۸

دزدی در خانه خدا

در باب آغاز کار نظام الملك داستانی جالب نوشته اند ، گویند در بدایت حال ، یعنی آن روزها که هنوز به حسن طوسی معروف بود نه خواجه بزرگ سیدالوزرا ، صدرالاسلام ، قوام الدین ، الاتابك ، نظام الملك ، غیاث الدوله ، رضی خلیفه ، ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی ، یعنی هنوز دبیر البارسلان بود ، «اتفاقاً سلطان راعزیمت سفری افتاد و وزیر را مزاج منحرف بود و با سلطان نمی توانست رفت و می بایست که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد ، به اتفاق گفتند : خواجه حسن طوسی مناسب است . سلطان به استصحاب او مثال فرمود ، و خواجه دستگاهی چندان نداشت که در آن سفر با ترتیب توانستی رفت ، به غایت غمناک شد ، و از استیلاء اندوه ؛ وضو ساخت و در مسجدی رفت و در فراز کرد و به نماز عرض نیاز مشغول شد .

نابینائی در مسجد باز کرد و درآمد و گفت : درین مسجد کیست ؟ خواجه جواب نداد . نابینا با عصا گرد مسجد درآمد و احتیاطی که مقدور او بود بکرد و در مسجد محکم بیست و پیش محراب رفت و زیلو باز انداخت و اندکی بکاوید و یک سبوی زریرون آورد و در دامن ریخت و ساعتی با آن زر بازی کرد و باز در سبو کرد و به همان جای نهاد و بیرون رفت .

خواجه به فراغ خاطر ، بی زحمت و مذلت - استقراضاً - آن زر را برداشت و تمامت مصالح خود چنانچه لایق بزرگان و مقربان سلاطین باشد بساخت و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت به ذات مبارک او مشرف گشت . ۴

بعد از مرگ طغرل در طبرش رت ری (۱۸ رمضان ۴۵۵ هـ .) خصوصاً نظام الملك به طرفداری البارسلان برخاست و شاهزادگان دیگر - خصوصاً سلیمان را که عمید الملك کندری هم با او موافق بود - کنار زد و البارسلان را به پادشاهی رساند و سلیمان را بکشت و چون ملك البارسلان را نظامی داده بود ، نظام الملك لقب یافت و کار البارسلان را به آنجا رساند که سلطان روم را بگرفت و «حلقه در هر دو گوش او کرد» . ۳ . ولی در هنگام عبور از جیحون ،

۱- خواجه قبل از وزارت البارسلان ، منشی ابن شادان در بلخ بود و با حقوق کم می ساخت و ابن شادان آنقدر به او میداد که بخورد و نمیرد ! او همیشه میگفت : نویسنده را تنها قلم کافی است ، مال دنیا برایش وبال است . (تاریخ الباهرا بن اثیر) ، و بدین جهت «هر وقت گمان می برد که خواجه را از امتاع دنیا چیزی جمع گشته است . میگفت : حسن ، فر به شده ای ؟ و هر چه خواجه داشت از وی می ستد . (دستورالوزراء ص ۱۵۰)

۲- تجارب السلف ص ۲۷۸ .

۳- راحة الصدور ص ۱۱۹ .

این ارسلان قد دراز ریش بلند ، بدست یوسف برزمی به ضرب کارد کشته شد .

الملك عقیم

پس از مرگ البارسلان، سنگ بزرگ آسیای سیاست ملك قاورد سلجوقی، برادر البارسلان وعم ملكشاه ، به گردش در آمد و کرمان و فارس و اصفهان را بگرفت و لشکر تا همدان آورد و نزدیک بود که کار این گرگ بیابان بجائی برسد ، مخصوصاً که سپاهیان ملكشاه هم اغلب با قاورد آشنائی و تمایل داشتند و اوایل کار ملكشاه بود و سال «شاه میری» و «عام البلوا». در جنگی که در حوالی کرج روی داد ، بعد از سه شبانه روز جنگ ، قاورد شکست خورد و گرفتار شد ، لشکر ملكشاه بعد از این جنگ ، در همدان ، «تطاولی» مینمودند و تدلیلی میکردند ، یعنی که چنین فقهی کرده ایم و سنگری شکسته ، نان پاره زیادتی خواهیم . و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند مبنی بر آنک : اگر اقطاع و نان پاره و جامگی زیادتی نخواهد بود ، قاورد را سعادت باد» ۳ .

درواقع نزدیک بود از میان سپاه ملكشاه ، فریاد «زننده باد قاورد» بر آید، خواجه نظام الملك مصلحتاً قبول کرد که در باب اضافه حقوق و پاداش و ترفیع نظامیان ، با ملكشاه صحبت کند .

«شب رمزی ازین معنی با سلطان بگفت ، و صلاح و فساد کلمه را روشن کرد» ۴ . در واقع خواجه محترمانه به ملكشاه گفته بود: درست است که قاورد عموی شاه است ، ولی بهر حال اگر سلطنت خواهد باید از قوم و خویشی چشم پوشد که «سیاست پدر و مادر ندارد» و به صلاح دید خواجه ، همان شب قاورد را زهر چشاندند و هر دو چشم پسرش رامیل کشیدند» ۴

۱ - البارسلان قدی عظیم داشت و محاسنی دراز ، چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی ، و هر گز تیر خطا نکر دی ، و کلاه دراز داشتی ، و بر تخت روز بار سخت مهیب بودی و باشکوه ، و از سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بودی . (راحة الصدور ص ۱۱۷) . اما برخلاف گفته راوندی ، فقط يك بار تیر او به خطا شد و آن وقتی بود که یوسف برزمی «کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد ، . . غلامان خاص و سلاحداران خواستند که او را بگیرند ، سلطان بانگ برزد - و بر گشاد تیر و اائق بود - تیری بدو انداخت ، خطا شد ، مرد بر رسید و سلطان را زخم زد.» (راحة الصدور ص ۱۲۱)

۲ - راحة الصدور ص ۱۲۷

۳ و ۴ - سلجوقنامه ظهیری ص ۳۰

به قولی «قاورد را شربت دادند»^۱ یا به روایتی «به تخنیق کشته شد»^۲ و من در جایی که فعلاً منبع آن بادم نیست - خواندم که به زه کمان او را کشتند .

بهر حال ، فردا صبح که «لشکر به تقاضای جواب باز آمد ، خواجه گفت : دوش ازین معنی ، چیزی با سلطان نیارستم گفت که متفکر بود و تنگدل ، و مجال سخن نماند ، بسبب آنکه قاورد ، دوش از سر سحرت ، زهرازنگین انگشتری درمکیده بود ، سلطان ، بسیار از پازهر هندی و تریاق و سلسال بربری به وی داد ، اما چون در اعزاء پراکنده بود و اجل رسیده ، نافع نبود ، جان بداد»^۳ .

ببینید چطور نعل وارونه زده است ؟ در اینجا باید قبول کرد قول آن سیاستمداری را که گفت : سیاستمداری کار ساده‌ای است ، فقط باید آدم دروغ را طوری بگوید که مردم فکر کنند راست‌تر از آن حرفی نیست !

بعد ازین پاسخ عجیب ، «لشکر چون این سخن بشنودند ، دم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد» .

سنگ سنگین دیگر آسیای سیاست که در زمان ملکشاه چرخش داشت ، قضیه اسماعیلیان و فدائیان اسماعیلی بود که سالها - از زمان سامانیان - در شهرهای ایران فعالیت داشتند و بارها به وسیله البتکین و سبکتکین و محمود غزنوی سرکوب شدند. اما پس از آشفته‌گی دوران مسعود غزنوی و روی کار آمدن ترکمانان سلجوقی از اوضاع استفاده کردند و ظاهر اینست که در اول کار ، از طرف امرای سلجوقی نیز نسبت به آنان مماشاتی شده باشد ، لاجب علی بل لبلغض معاویه ، یعنی برای تضعیف بقایای غزنویان . اینست که اقلیت‌ها و مخالفان مذهب سنت ، از قبیل صوفیه و روافض و اسماعیلیه ، مختصر میدانی یافته‌اند و شاید از همین مقوله باشد رفتار مسالمت‌آمیزی که طغرل اولین پادشاه سلجوقی با بابا طاهر عریان کرد و با او به مدارا به گفتگو پرداخت^۴ .

اما بعد از طغرل و زمان الباسلان و ملکشاه ، طبیعتاً دیگر مجالی برای

۱- راحة الصدور ص ۱۲۷

۲- زبدة التواریخ و اخبار الدولة السلجوقیه ، و در «سلجوقیان و غزدر کرمان» آمده است که «در شب خفیتاً او را خبه کردند .» و عماد کاتب گوید : غلامی ارمنی يك چشم به امر گوهر آئین خبه کردش . و قاورد همی تضرع می نمود . (بنقل حاشیه مجمل التواریخ)

۳- سلجوقنامه ظهیری ص ۳۰

۴- راحة الصدور

۴- راحة الصدور ص ۹۹

فعالیت این گروه باقی نمی ماند که مقصود ایجاد ثبات و آرامش بوده و خواجه نظام الملک که ملکشاه را تا به انطاکیه شام ولاذقیه کشاند و «بدکنار دریا [دریای مدیترانه] اسپانرا از دریا آب دادند ۹ و سلطان سجاده خواست و دو رکعت نماز گزارد ، شکرانه آنک ملک او از اقصای مشرق تا بکنار دریای مغرب رسیدست» ۴ مطمئناً حاضر نبود که دولتی در دولت او باشد و اسماعیلیه کروفر داشته باشند ، اینست که همه هم خود را مصروف قلع و قمع این طایفه کرد و تازمانی که خواجه حیات داشت ، تا حدودی حوزه فعالیت این گروه محدود شده بود و حسن صباح از همین جهت همه کوشش خود را صرف از میان بردن خواجه نظام الملک کرده بود و در نامه ای که به ملکشاه نوشته همه جا از غلامان نظامی و دار و دستة نظام الملک مینالد چنانکه مینویسد :

«از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریق که پیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند، بعضی به عورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند و بی محابا زنان را در حضور شوهران می کشند و بعضی در معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چه مردم مستغاث به ارکان دولت می شوند ، هیچکس به غور نمیرسد ، بلکه بلا بر داد خواه می آید . نظام الملک که کدخدای ملک است ، خواجه ای چون ابونصر کندی را - که در هیچ عهدی در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدائی پای در میان کار نداشته - به تزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف می کند، شهید کرد و از میان برداشت ، امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر دردم میگرفت و به خزانه میرساند : او پنجاه دردم میگیرد و نیم دردم به وجه کار سلطان نمی کند ، و محقری به عوانان که همکار اویند می دهد و باقی به خرج دختران و پسران و دامادان خود می کند ، و آنچه به عمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می کند اظهر من الشمس است . کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر ؟ کدام روز يك دينار صرف کرد به چوب و

گل ؟ ۳۰۰۰

۱- حتماً از ترس ملکشاه بود که اسپان حاضر شده اند آب شور دریا را تناول کنند !

۲- راحة الصدور ص ۱۲۹

۳- چند مقاله تاریخی و ادبی نصرالله فلسفی ص ۴۲۲ بنقل از مجالس المؤمنین و

داستان این منافسه و رقابت میان خواجه نظام الملک و حسن صباح خود فصلی دلکش است که فعلا جای آن بحث نیست ، اما بهر حال ، چنانکه خواهیم دید ، خود خواجه ، از خردشدگان این سنگ آسیاست .

علاوه بر این ، ظاهرا نیست که نظام الملک ، مثل بزرجمهر و حاکم جلیل ، دست در حقوقات لشکریان نیز برده است و قسمتی از حقوق آنها را به روحانیان و طبقات دیگر داده است . سبزواری مینویسد :

«سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه نهصد هزار خلعتی به علماء و زاهدان و عابدان می دهد و شما را از آن هیچ نفی نیست و با آن مبلغ لشکری جرار به هم می توان رسانید ، سلطان این سخن را به خواجه باز گفت :

خواجه فرمود که به آن زر لشکری ترتیب می تواند داد که ایشان دشمنان را به شمشیر یک ذرع و تیری که رفتنش سیصد ذرع نباشد دفع کند ، من بدان زر برای تولشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صباح بر درگاه احدیت حضرت اله به قدم صادق ایستاده اند...»
خواجه نظام الملک دچار سنگ سنگین دیگری نیز بود و آن جریان انتخاب ولیعهد ملک شاه بود .

انتخاب ولیعهد

توضیح اینست : ملک شاه زنی ملقب به «ترکان خاتون» داشت و او دختر طمغاج خان (پادشاه ماوراءالنهر) بود . این زن ، بسیار مقتدره و مسلط بود چنانکه برای خود دم و دستگاه و دبیرخانه خاص فراهم کرده و مردی زیرک و دانا را به اسم تاج الملک ابوالفنایم به وزارت خود برگزیده بود . این زن که بر ملکشاه - پادشاه عشرت طلب و شکار دوست - سخت مسلط بود ، در او آخر کار به فکر این افتاد که برخلاف نظر ملکشاه ، پسر خود محمود را به ولایتعهد برگزیند (و حال آنکه ملکشاه - قبلا پسر بزرگش برکیارق را که از زن دیگر بود - ولیعهد ساخته بود) . خواجه با این یکی موافق تر بود . ترکان به فکر آن افتاد که ریشه را بزنند و بدینجهت خواست خواجه را خلع کند .

«خواجه نظام الملک دوازده پسر داشت ، بهریکی شغلی و ولایتی داده بود» ۴ این

۱- روضة الانوار ص ۲۴۸

۲- ملکشاه به شکار علاقه بسیار داشت چنانکه «یک روز هفتاد آهو به تیر بزد و به هر شکارگاهی از عراق و خراسان ، منارها فرمود از سم آهو و گور» . (راحة الصدور)

۳- از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی

۴- راحة الصدور ۱۳۲

بزرگترین نقطه ضعف برای خواجه بود که حسن صباح هم به آن اشاره کرده بود، از جمله ترکان خاتون روزی به سلطان گفت که «نظام الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمه اثنی عشر در نظر معشر بشر عزیز کرده و حکومت و منفعت ممالک را برایشان پخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربان را مسدود ساخته»^۱... و بهر حال، گفت و گفت تا دردل ملکشاه شک و ریبی انداخت.

در یکی از جنگهای خطی -- در سیرجان -- در محفلی یکی از نامه‌های حسن صباح را به ملکشاه می‌خواندند، در آن نامه عبارتی بود بدین مضمون: «فرزندان نظام الملك در خراسان يك دختر بکر باقی نگذاشته‌اند»، آن جنگ امروز در دسترس من نیست و در نامه‌های موجود فعلی نیز چنین جمله‌ای ندیدم، اما بهر حال حافظه طفلی من خطا نمی‌کند و در حوالی ۱۳۱۶ شمسی چنین جمله‌ای را که در مجلسی می‌خواندند به گوش خود شنیده‌ام. ظاهراً نیست که این سعایت‌ها کار خود را کرد. علاوه بر آن طول مدت وزارت عیب دیگری بود «ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه واستیلای او بر ممالک... ملول شده بود»^۲ و میدانیم: آب که زیاد در يك جاماند، می‌گندد!

علاوه بر آن، قدرت نظامی نظام الملك برایش خطری مهمتر بود، و کم‌کم «جماعتی از خصمان خواجه بر عرض سلطان ملکشاه رسانیدند که او دوازده هزار غلام دارد، همانا سودای خلافتی در سر داشته باشد»^۳

شريك پادشاه

در همین احوال، میان عثمان پسر نظام الملك که ضبط و ربط مرو شاه جهان به او تعلق میداشت، و شحنة آن ولایت -- که از خواص سلطان بود -- نزاعی واقع شد، «و عثمان ایدائی به شحنة سلطان رسانید، و شحنة به خدمت سلطان رفته، صورت حال معروض داشت و این حالت، علاوه آزار خاطر سلطان گشت»^۴

بعد از این واقعه، سلطان، «به نظام الملك پیغام داد که تو بامن در ملك شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی می‌کنی، و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می‌دهی، بینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند!

اوجواب داد که: آنک ترا تاج داد، دستار بر سر من نهاد! هر دو درهم پیوسته»^۵.

۱- حبیب السیر ج ص ۴۹۳

۲- روضة الصفا ص ۲۹۸

۳- آثار الوزراء ص ۲۰۸

۴- روضة الصفا ص ۲۹۸

۵- راحة الصدور ص ۱۳۴

روایت دیگر اضافاتی دارد که پادشاه گفت: بفرمایم تادویت از پیشت بردارند و مردم را از استیالت تو برهانند، خواجه گفت: مگر سلطان امروز می‌داند که من و فرزندان با او در ملك مشارکیم، سی سال شد تا این قاعده مطرد است، اما دویت را که فرموده است، اگر از پیش من بردارند تاج او نیز بردارند که کاردان قضا و قدر در دیوان ازل، آن تاج و این دویت را به هم نهاده‌اند، ۹... و همه این حرفها - شاید هم قدری بر روی آن - بعرض شاه رسید. ۲۰

ملکشاه در خشم رفت و تاج‌الملك را در کار وزارت با خواجه شريك کرد یا به روایتی خواجه را تسلیم نظام تاج‌الملك کرد و «او را به تاج‌الملك باز داد» ۳ یا اینکه تاج‌الملك را مأمور بازرسی کارهای خواجه کرد. ۴

قاتل در لباس شاکي

وقایع این چند روز بدقت ضبط نشده، ملک‌شاه بدون علت - عازم بغداد گردید و خواجه از عقب سلطان روان شد ۵، چون لشکر به‌نهادند رسید «به‌اغرای خواجه تاج‌الملك. ملاحظه مخاذیل، نظام‌الملك را کاردزدند... و او در آن حالت پیر بود، سال از هشتاد گذشته» ۶ میرخواند گوید به اغراء تاج‌الملك ابوالغنائم و اشارت حسن صباح، فدائی که او را ابوطاهر ارانی می‌گفتند در محلی که خواجه از بارگاه به حرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعهای به دست خواجه داد، و خواجه به مطالعه آن نوشته مشغول شده، ابوطاهر نجس، کاردی جان‌کزای بر خواجه زد. ۷

(ناتمام)

۱- نسائم الاسحار ص ۵۱، علاوه بر آن گفت: با سلطان بگوئید که تونمی‌دانی که من در ملك شريك توأم، و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بریاد نداری که چون سلطان شهیدالبارسلان کشته شد چگونه امرا و لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم.

(تجارب السلف)

۲- ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داده به بدترین صورتی بعرض رسانید.

۳- راحة الصدور.

۴- فرمان داد که تاج‌الملك ابوالغنائم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با نظام‌الملك در غایت عداوت زندگی مینمود، تحقیق مهمات خواجه کند. (حبیب‌السیر)

۵- روضة الصفا

۶- بتحقیق ۷۷ سال داشه (حاشیه راحة الصدور).

۷- روضة الصفا ج ۳ ص ۲۹۹.